ارباب حلقه‌ها

بنویس، خونسرد بنویس

محمد چرم‌شیر

«کالیگولا» یک کلام مکرر داشت: «بکشید، اما خونسرد بکشید». اگر کارگزاران «کالیگولا» به این گفته او نیز چون دیگر گفته‌هایش گردن نهاده باشند، کشتارهای «کالیگولا»یی را باید جزو پاکیزه‌ترین کشتارهای جهان ارزیابی کرد. کشتاری که شاید در آنها شاهد کمترین خونریزی‌ها و آرام‌ترین مرگ‌ها بوده باشیم. اگر «کالیگولا» نویسنده بود احتمالاً نویسنده‌ای چون «آگاتا کریستی» می‌شد. قتل‌هایی آرام را می‌نوشت و قاتلینی که بی‌محابا دست به قتل و کشتار نمی‌زنند، قاتلینی را می‌نوشت که اندیشه می‌کنند، نقشه می‌ریزند، صحنه را از شاهدان خالی می‌کنند و آرام و خونسرد می‌کشند. «دکتروف» زیاد هم هوادار مرگ‌های «آگاتا کریستی»وار نیست و حداقل در یک‌جا با استادش اختلاف اساسی دارد. او کشتار در سکوت و خلوت را نمی‌پسندد. در کشتارهای او همیشه شاهدان حضور دارند، شمارشان اندک است، اما حضور دارند. شاید او در این زمینه بیشتر شخصت «هاید» را در رمان «استیونسون» می‌پسندد- «هاید»ی که از دیده شدن به‌عنوان قاتل زیاد هم باکی به دل راه نمی‌دهد. «ماریو پوزو» در «پدرخوانده»هایش هر دو نوع کشتار را تجربه می‌کند. قتل بدون شاهد، و کشتار در ملاءعام؛ اما کار بزرگ او شاید این باشد که شاهدان کشتار دیگر شماری اندک ندارند. او کشتارهایش را پیش چشم یک شهر انجام می‌دهد. کاری که بعدها «تارانتینو» نه بر صفحه کاغذ که بر پرده بزرگ سینما به اوجش می‌رساند. از «کالیگولا» تا «تارانتینو» بی‌شک چیزی در حال تغییر است.

صحنه‌های خونین و مرگ‌های کثیف «تارانتینو»یی گواه این است که او و مخلوقاتش «خونسرد نمی‌کشند». رفتار آنها عصبی است، پس غریب نیست که محصول اعمال‌شان هم نمایی از این عصبیت باشد. خون‌های پاشیده به دیوار، بدن‌های منهدم، شمار بسیار مقتولین، همه و همه دال بر همین موضوع‌اند. حالا آرام مردن دیگر معنایی ندارد.

کشتارهای پاک و آرام «کالیگولا»یی ما را متاثر نمی‌کند، قاتلین با دستکش‌های مخملی، مرگ را چون پدیده‌ای محتوم جلوه می‌دهند. چه فرق است میان مردن از بیماری با مردن از سمی مهلک؟ اینجا فقط زمان قدری پس و پیش می‌شود. همان‌طور که در روایت «کریستی»وار از مرگ، نه خود مرگ که چگونگی کشف مرگ و قاتل بیش‌ترین درجه اهمیت را دارند. در کشتار کثیف «تارانتینو»یی هم ما از خود مرگ نیست که دچار تاثر می‌شویم، ما دل‌آشوبه‌ای داریم از طریقه مرگ. در این یکی قاتل و مقتول از جنس ما نیستند، هر دوی آنها از جنس یکدیگرند. برای ما چه فرقی می‌کند اگر مثلاً جای قاتل و مقتول با یکدیگر عوض شود. ما فقط دل‌آشوبه‌های خود را داریم. حالا با تاخیری فراوان می‌توان از نگاه روانشناسی «فروید»ی نیز فاصله گرفت و اندیشید که می‌شود زیاد هم مته به خشخاش نگذاشت و پی این نبود که چرا آدم‌ها کاری را انجام می‌دهند و این عمل آنها ریشه در کدام علت‌ها و معلول‌های زندگی شخصی و اجتماعی آنها دارد. حالا دیگر شاید بتوان در جایی ایستاد و نگاه کرد به «کالیگولا» و «تارانتینو» و گفت دیگر مهم نیست چرا، بیاییم به آنچه در حال وقوع است بنگریم. شاید این همان مکانی است که می‌توان در آن چیزی برای متاثر شدن یافت. به قول دوستی ما امروز داریم به امر «متحقق» می‌نگریم.

و شاید همین است که ما را وامی‌دارد به همه‌چیز اطرافمان چنین متاثر بنگریم. و شاید برای همین است که دیگر نه کشتار پاک «کالیگولا»یی یا مرگ کثیف «تارانتینو»یی که قدم زدن بی‌هدف مردی در خیابان ما را هراسان می‌کند. انگار که دیگر دانشجوی جوان «داستایوسکی» احتیاجی به کشتن آن پیرزن رباخوار ندارد تا ما «جنایت و مکافات»ش را به نظاره بنشینیم. آن دانشجوی جوان بی‌کشتار مهوع خویشم ما را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد. بی‌تردید در قصه‌های «کارور» کسی نمی‌میرد، آنچنان که «جویس کارول اوتس» هم دستش را به خون آلوده نمی‌کند، اما کدام کشتار «کالیگولا» و «تارانتینو» است که به اندازه انتهای راه مرد شناگر «چیور» ما را چنین دهشت‌زده برجای بگذارد؟ شک نداشته باشیم که ادبیات داستانی ما این سال‌ها دارد مهم‌ترین سال‌های حیات خویش و اثرگذارترین زمان را طی می‌کند. این ادبیات دارد پوست می‌اندازد. دارد خود را بازسازی می‌کند و خود را از شر همه الگوهای وامانده دهه‌های گذشته خویش رها می‌کند. هر چند اهداء جوایز همچنان از رویکرد سنتی و محافظه‌کارانه به این ادبیات حکایت دارد، اما بی‌تردید داستان چیز دیگری است. حالا دیگر نه بازی‌های فرمی، نه بازی‌های زبانی، نه پنهان شدن در پس اندیشه‌های سیاسی‌وار و لاجرم پر کردن صفحات از به اصطلاح دانایی‌های دانای کلی و دست و پا زدن برای یافتن علت‌ها، و ریشه‌ها و پیچیدن نسخه‌های قطعی، هیچ‌کدام هدف و معنای این ادبیات امروز ما نیستند. به حکم حضور خیل نویسندگان جوانی که در سال ۱۳۸۴ کتاب‌های‌شان به چاپ رسید و عامدانه مورد توجه قرار نگرفتند، ادبیات داستانی ما راه به جای می‌برد که ما را در کمترین فاصله ممکن با ادبیات غیرخودی قرار می‌دهد. ادبیات داستانی ما این روزها دارد به امور «متحقق» اطراف و اکناف خود می‌نگرد. دارد یاد می‌گیرد که چگونه از هر چیز داستانی بسازد، و این ساختن به معنای تحمیل نیست. این ادبیات دارد شامه‌تیز می‌کند تا داستان را از بطن هر چیز کشف کند. پس ادعایی بیهوده نیست که اگر بگوییم ادبیات داستانی این سال‌ها، اجتماعی‌تر از هر وقت و زمان دیگری است. مبالغه هم نیست که اگر بگوییم در تمامی این سال‌ها، با همه ادعاهای ادبیات توده‌ای، ادبیات مدرن و پسامدرن و چه و چه، ما همچنان با نگاهی «ارسطو»یی به ادبیات نگریسته‌ایم. و همه رویکرد ما به آنجا بوده است که «ارسطو» گفته: «تراژدی (و تو بگو ادبیات) حاصل اعمال و گفتار و زندگی شاهان است». و ما چه کرده‌ایم جز همین، آنگاه که مردان عادی قصه‌ها و رمان‌های‌مان را هم به لباس بزرگان و شاهان درآورده‌ایم؟ این اندرز ناشنیده‌ای نیست از زبان بزرگان ادبیات داستانی خودمان که همیشه باید به دنبال سوژه‌های ناب بود، آدم‌های داستانی، موقعیت‌های خاص و . . . و امروز ادبیات ما در کندوکاو هیچ‌یک از این اندرزها نیست و چه خوب که نیست. حالا دیگر شهسواران دارند جای خود را به آدم‌ها می‌دهند، آدم‌های واقعی همین‌روزها. و من دیگر بعید می‌دانم نویسنده‌ای بر مرگ قهرمانان خودش بگرید، و بعید می‌دانم نویسنده‌ای دست‌نوشته‌های خود را کودکانش بنامد. چرا که کودکان ما دیگر کودکان ما نیستند. کودکانی هستند که باید راه خود را خود در اجتماع‌شان بیابند. و قهرمانان ما دیگر قهرمانان اندوه‌های ما نیستند، مردمان عادی این روزگارند که می‌درند و دریده می‌شوند. و این یعنی نیاز به حضور نویسندگانی که خونسرد به عمل خویش می‌پردازند، بی‌واهمه‌ای، بی‌ادعایی، بی‌فکر برای توسل به نیرنگی. انگار صدای «کالیگولا» بار دیگر، از پس قرون بر صدای «تارانتینو»یی جهان ما غالب می‌شود، اما این‌بار با فرمانی تازه‌تر: «بنویس، خونسرد بنویس».

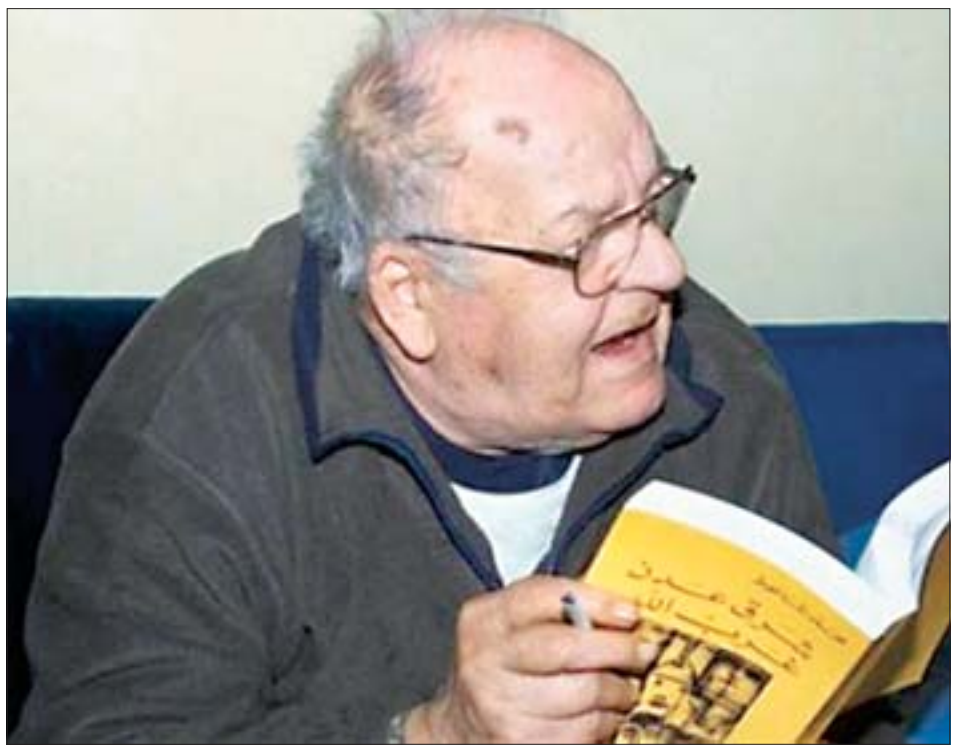

گفت‌وگو با محمد الماغوط شاعر سوری

آزادی، کرامت، جرأت

ترجمه: محمدرضا فرطوسی

محمد الماغوط (۲۰۰۶-۱۹۳۴) شاعر شهیر سوری که بزرگترین سراینده «قصیده النثر» (شعر منثور) در جهان خوانده می‌شود، ظهر چهارم آوریل در سن ۷۲ سالگی در سوریه درگذشت. روزنامه الحیات به این مناسبت گفت‌وگویی را با او منتشر ساخت که گویا آخرین گفت‌وگوی او است.

■■■

محمد الماغوط سه روزی که برای دریافت جایزه موسسه سلطان عویس به دبی آمده بود، جهان ویژه خود را نیز به هتل محل اقامتش منتقل کرده بود؛ جهانی که در خانه دمشق خود خلق کرده بود. به اتاقی آمده بود که در آن نیاز چندانی به جابه‌جایی نداشت؛ که جابه‌جایی و حرکت به‌ویژه در محیط خارج از خانه یا اتاق برایش سخت دشوار شده بود. در محوطه هتل در لحظات کوتاه خروجش از اتاق، یا برای حضور در جلسه بزرگداشت با ویلچری جابه‌جا می‌شد که خواهرزاده و پزشک جوانش محمد بدور آن را هدایت می‌کرد. در جلسه بزرگداشت نیز تنها چند قدمی با اتکا بر عصا برداشت و بر جایگاه خود نشست. در اندک مواردی که تصمیم به خروج می‌گیرد ویلچر و عصا تنها دو وسیله یاری‌گر او برای بازیافتن جهان بیرون شده‌اند. با این همه محمد الماغوط مرد بسیار مقتدری است که هنوز در اوج هوشیاری ذهنی است و روحیه سخره، خشم، اعتراض، تمرد و نازک‌بینی‌های خود را حفظ کرده است. . . و کالبد خیانت کرده به او پاهای سنگین شده و بدن چاقش او را از ادامه زندگی باز نداشته است. زندگی‌ای که با تمامی اندوه، اندک رغبت‌های بازمانده در آن، شادی‌های کم و خاطراتش آن را دوست می‌دارد. خاطراتی که در تنهایی طولانی، پیوسته و شبانه‌روزی خود که شاید تنها با دیدارهای دوستان اندک‌شمارش گسسته می‌شود به یاد می‌آورد. در ۷۲ سالگی شمایل بازمانده از کودکی دیرینه‌ای در سیمای او به چشم می‌خورد که با آثار پیری درآمیخته است و در چشمانش برق زندگی موج می‌زند که به‌رغم افسردگی فضای پیرامون بر آن اصرار دارد. شاعر «اندوه در نور ماه» بر نوشتن هرچه که باشد، اصرار دارد. با دستانی که اندک لرزه‌ای دارند، متن‌ها، مقالات و قصاید خود را می‌نویسد بی‌آنکه میان آنها تفاوتی قائل باشد. می‌گوید تا آخرین نفس به نوشتن ادامه خواهد داد، حتی اگر خود را تکرار کرده باشد. نوشتن تنها روزنه او به روی زندگی و انگیزه همیشگی او برای «آزادی»، «سر باز زدن»، «اعتراض» و . . . و همه اصول ثابت دیگری است که به آنها ایمان می‌ورزد. به‌هیچ‌وجه از مرگ نمی‌هراسد و آن را از نزدیک زیسته است. مرگ، در نگاهش، بریدن از نوشتن است. در اتاقش در هتل با او دیدار کردم. (۹ مارس ۲۰۰۶) برداشت نخستین ملاقات‌کنندگانش آن است که شاعر تغییر کرده است، گرچه روحیه معروفش تغییری نیافته است. نه شور و حماسه‌اش و نه احساس عبثی که به زمان و تاریخ دارد. سیگار انگشتانش را ترک نمی‌گفت. بر میز کوچک کنار تخت نیز بشقاب‌هایی از خوراکی‌های ساده دیده می‌شد. این حال و هوایی است که محمد الماغوط هرجا که باشد می‌آفریند. صدای بم دورگه همان است که بود و کم‌حرفی و پرهیز از درازگویی همچنان شیوه‌اش در سخن. این شاعر که زیباترین قصاید نثر را از سر تصادف نگاشت و مکتبی شعری را بی‌آنکه بداند، پایه نهاده است به همان میزان که شاعر واقعیت‌های امروز است، شاعر آینده هم به‌شمار می‌آید. شعرش برآمده از زیستن شعر و خود زندگی است، از تلخی عزلت گرفته تا ترسی که زودهنگام در زندان کشف کرد، تا خیابان که از آن بسیار آموخته است. قریحه و استعداد والای او در کنار فرهنگ ساده‌ای که به داشتن آن اعتراف می‌کند، شعرش را پایه نهاده‌اند. موهبت ماغوط طبعی وحشی و غریزی دارد؛ شعر را تنفس می‌کند بی‌آنکه درصدد باشد آن را بسازد یا به آن پایه معرفتی و تئوریک بخشد. شاعری که از نخستین چهره‌های منادی خروج از قالب و محتوای شعر سنتی بود و در این راه بسیاری را جذب و همراه کرد؛ گرچه شعرش هیچ‌گاه از نوستالژی پیچیده، جنبه تراژیک و دغدغه‌های زیبایی‌شناختی و زبانی تهی نبود. همه دلمشغولی‌اش اعتراض، پا در خاک داشتن و گوش سپردن به نوای جریان روزمره و در حال گذر زندگی بود. دیوان شعرش به‌ویژه سه دفتر اول [اندوه در نور ماه (۱۹۵۹)، اتاقی با میلیون‌ها دیوار (۱۹۶۱)، شادی پیشه من نیست (۱۹۷۰)] همچنان ماندگار مانده است؛ هیبتی برآمده از اعماق تجربه‌ای زنده. گفت‌وگو با ماغوط دشوار است، پیش از آغاز اعتراف می‌کند که از گفت‌وگو با روزنامه‌ها خسته است (این گفت‌وگوها بسیار کم‌شمارند) و هرآنچه تاکنون گفته کفایت می‌کند و حرف تازه‌ای ندارد. اما با آغاز گفت‌وگو پاسخ‌هایی بدیع و سرشار از نگاهی ظریف، تمسخرآلود و تراژیک به جهان می‌دهد. پاسخ‌هایی چون همیشه کوتاه.

■■■

■هنوز هم از گفت‌وگوهای مطبوعاتی و «سین‌جیم» شدن متنفری! چگونه می‌توان با محمد الماغوط گفت‌وگو کرد؟

با عاطفه. سئوال و جواب‌کردن‌ها هنوز مرا یاد «سازمان امنیت» و مردان آن می‌اندازد، به یاد مدرسه و معلمانش و من از آغاز نوجوانی از مدرسه بدم می‌آمده است و با اکراه از آن گریخته‌ام.

■دستیابی به جایزه سلطان عویس برایت چه معنایی دارد؟ فکر نمی‌کنی در رسیدن به تو تاخیر داشته است؟

خوشحال شدم. مهم نیست که رسیدنش با تاخیر بوده باشد. از این جایزه مثل کودکی از یافتن اسباب‌بازی، شاد شدم.

■و با این مبلغ یک‌صد و بیست هزار دلار چه خواهی کرد؟

بسیاری‌اش صرف دارو خواهد شد.

■و کارها یا لذت‌های کوچکت؟

لذتی نمانده است. تنها سیگار و شاید انتظار و البته دوستان اندکی که دوستشان دارم و دوستم دارند. اعتراف می‌کنم که این‌گونه راحتم و در پی چیزی نیستم؛ حتی در پی جایزه نوبل هم نیستم. فکر می‌کنم جایزه عویس در بنیادها و اهداف خود از نوبل صادق‌تر است.

■همیشه از شاعری سخن می‌گویی به‌نام «سلیمان عواد» و تاثیر او بر خود. ماجرای این شاعر گمنام چیست؟

سلیمان عواد شاعری سوری است که فرانسه خوانده بود. او را بسیار دوست می‌داشتم و همین‌طور بعضی از شعرهایش. دوستم بود ولی خیلی رشد نکرد و در فقر درگذشت. هنوز هم او را بسیار دوست دارم و می‌ستایم.

■وقتی برای اولین‌بار در «جلسات پنجشنبه» مجله «شعر»[1] در لبنان شرکت کردی و حاضران قصاید تو را با صدای آدونیس شنیدند، بعضی از حاضران تو را به «رمبو» شاعر فرانسوی تشبیه کردند. نظرت درباره این تشبیه چیست؟

آن موقع برایم معنایی نداشت. رمبو را نمی‌شناختم و هیچ شعری از او نخوانده بودم. خاطرم هست که یک شاعر و ناقد استرالیایی گفته بود: اگر چهار یا پنج شاعر بزرگ جهان را بخواهیم برگزینیم، ماغوط یکی از آنها خواهد بود. او البته شعر مرا به انگلیسی خوانده بود. یک شاعر استرالیایی دیگر نیز به‌نام جان عصفورد که اصالت عربی دارد، تعریف مرا از شعر زیباترین خوانده بود. منظورش جمله‌ای بود که در متن شعری آمده بود و می‌گفت: «از تو دلزده شدم ای شعر / ای مردار جاودان.»

■چه احساسی داری وقتی می‌بینی اشعارت به زبان‌های مختلف ترجمه شده؟

برایم اهمیتی ندارد. خود شهرت هم برایم مهم نیست. من با هیچ زبان بیگانه‌ای آشنا نیستم.

■اما شاعران همیشه در پی جهانی شدن از راه ترجمه هستند.

جهانی شدن هم برایم اهمیتی ندارد، مسئله دیگرانی چون آدونیس است؛ به علاوه من می‌گویم که هر قصابی هم می‌تواند جهانی شود: کافی است سر زنش را ببرد. این راهی است که من برای جهانی شدن پیشنهاد می‌کنم.

■رابطه‌ات با آدونیس چطور است؟

سرانجام با هم آشتی کردیم. وقتی بیمارستان بودم با من تماس گرفت و گفت: «شعری بنوش و ما را بنوشان» سبب بیشتر اختلافاتم با آدونیس خودم بودم. همان‌طور که همه می‌دانند «ریاض الریس»[2] از آدونیس خوشش نمی‌آید. یک‌بار مجله «المنار» که او منتشر می‌کرد با من گفت‌وگویی کرد که در آن حمله بی‌رحمانه‌ای به آدونیس کردم، هوش و حواس درستی نداشتم.

■و «خالده سعید»[3] خواهرخانمت؟

او را بسیار دوست دارم. یک‌بار به من گفت تو زیر نظر هستی و نگاه‌ها به تو دوخته شده است، بسیاری هم در پی فرصتی هستند تا حساب تو را برسند. بعد هم گفت: تو بزرگترین شاعر عرب در گذشته، حال و آینده هستی.

■احساس می‌کنم نفرت تو را رها نمی‌کند؟

«نفرت دشوارتر از مهر است» این مثل شخصی من است.

■آیا سخره و نفرت از تیره‌اندیشی‌های آشنایت می‌کاهد؟

نه. تیره‌بینی را جز حضور عشق و زن نمی‌کاهد. و نیز احساس آزادی و محبت مردم به من. وقتی با لباس معمولی از خیابان می‌گذشتم، مردم با شیفتگی و لطف به من نگاه می‌کردند. هرچه می‌گویم، مردم با محبت گوش می‌دهند. حتی هنگامی که مرا در حال غذا خوردن می‌بینند، ابراز شیفتگی می‌کنند. یک‌بار زنی محجبه در خیابان مرا متوقف کرد، پرسید دستی که با آن می‌نویسم کدام است و آن را بوسید. یک‌بار هم «طلال حیدر» که خود شاعر است در برابرم زانو زد و به مدحم پرداخت. دختر خواهر همسرم رامه فضه نیز یک‌بار کتاب شعری از آدونیس پرتاب کرد و گفت: «ماغوط خدای شعر است.» یوسف الخال هم گفت: ماغوط چون یکی از خدایگان یونانی بر ما فرود آمد.

■به‌نظر می‌رسد از ستایش خوشت می‌آید.

تحمل مدح و اهانت، هیچ کدام را ندارم.

■از درس خواندن چه، با این نفرت که از مدارس داری؟

بازی سرنوشت من روستازاده فقیر را به شاگرد مدرسه کشاورزی «غوطه» بدل کرد. از جمله شاگردان این مدرسه ادیب الشیشکلی، انور سادات و صدام حسین بودند. تصور کن! اینها در این مدرسه درس می‌خواندند.

■ماجرای زندان اولت چه بود؟

سال ۱۹۵۵ به‌خاطر انتساب به حزب قومی- سوسیالیستی سوریه به زندان افتادم.

■حزبی بودی؟

نه، من از احزاب خوشم نمی‌آید. آدم تکی هستم که همیشه به تنهایی تمایل دارم.

■و حزب قومی سوسیالیستی؟

بدون هیچ اطلاعی از مبانی حزب به آن پیوستم. جوانک فقیری بودم که احساس نیاز به پیوستن به یک مجموعه را داشتم. در روستای ما اندیشه حزب‌گرایی موج می‌زد و تنها دو حزب وجود داشت: حزب قومی و حزب بعث، من حزب قومی را انتخاب کردم چون نزدیک خانه ما بود و در مرکز حزب بخاری داشتند و در نتیجه فضا گرم بود، درحالی که مرکز حزب بعث بخاری نداشت. من حتی مرامنامه حزب را نخوانده بودم و در جلسات چرت می‌زدم و خمیازه می‌کشیدم. یادم می‌آید که وقتی درباره امتیازات حزبی گفت‌وگو می‌کردند، من به یک بالش فکر می‌کردم. وقتی هم که سرما تمام می‌شد از جلسات می‌گریختم. یک‌بار مرا مامور جمع‌آوری اعانه و کمک‌های مردمی به حزب کردند. به اندازه پول خرید یک شلوار جمع کردم و گریختم.

■یعنی آدم ایدئولوژیکی نبودی؟

اصلاً. تازه جوان بودم. با این همه به اتهام وابستگی به این حزب زندانی شدم. البته این به معنای آن نیست که احساس شوری علیه ظلم و فقر و سرافکندگی‌های قومی نداشتم. اما سیاست و احزاب چندان برایم مطرح نبودند. من آدمی بسیار فردگرا هستم با این همه اعتراف می‌کنم که آنطوان سعاده [رهبر و موسس حزب قومی ـ اشتراکی سوریه] را بسیار دوست داشتم و برایش احترام قائل بودم. اعدام او مرا به شدت له کرد.

■درباره‌اش چیزی نوشته‌ای؟

نه. گرچه اعدامش مرا بسیار متاثر کرد، درباره او چیزی ننوشتم و اعتراف می‌کنم که کتاب‌هایش را نخواندم من مخالف اعدام هستم. اعدام تروتسکی هم مرا بسیار آزرده کرد.

■آیا مانند بعضی از مبارزان عرب به تروتسکی گرایش داشتی؟

تروتسکی را دوست داشتم، اما مارکسیسم را نه.

■برگردیم به زندان، چند بار زندانی شدی؟

دوبار، و اثر زندان هیچ‌گاه مرا رها نکرد. درست است که زندان من سال‌ها به طول نینجامیده اما ماه‌هایی که در آن گذراندم کافی بود تا تمام زندگی مرا دگرگون کند. در سال ۱۹۸۵ به مدت ۹ ماه زندانی شدم و در سال ۱۹۶۱ سه‌ماه هر ماهش، سالی بود، بلکه بیشتر.

■آیا زندان نگاهت را به زندگی عوض کرد؟

بسیار. ۲۰ ساله بودم و گمان می‌کردم زندان جایگاه مجرمان و قاتلان است. بار اول احساس کردم که چیزی در من فروشکست. هر آنچه نوشته‌ام یا می‌نویسم، تلاشی است برای ترمیم آن تجربه تلخ و دشوار. هنوز و تا امروز در حال ترمیم این تجربه‌ام. گزاف نیست اگر بگویم که امید به زندگی در زندان از میان رفت و زیبایی و شادی نیز. آنجا ترس زیاد بود. خشونت و ترس.

من ضعیف بودم و ناتوان از درک آنچه رخ می‌دهد و ناتوان از تحمل خوارکردن‌ها و ستم‌ها. چکمه پلیس را فراموش نمی‌کنم. مامور موقع شکنجه عق می‌زد و هولناک اینکه اصلاً نمی‌دانستم اتهامم چه بود. من کودک کشاورز و روستایی ساده‌دلی بودم که هیچ از جهان نمی‌دانستم و پیوستنم به حزب قومی از سر تصادف و نه گرایش‌های سیاسی بود.

■از زندان چه آموختی؟

زندان مدرسه‌ای بود که از آن بسیار آموختم. شلاق به من آموخت. چکمه‌های نظامی به من آموخت. زندان در آغاز جوانی بر من تاثیر بسیاری گذاشت. در آن رنگ تیره زندگی را کشف کردم و فکر می‌کنم آنجا درونم چیزی شکست که هنوز مرهم نهادن بر آن برایم دشوار است. در زندان ترس را شناختم و با آن آشنا شدم. هنوز هم ترس همراهیم می‌کند. احساس امنیت را در زندان از دست دادم و به زندگی با احساس نگرانی، عدم امنیت و طمانینه عادت کردم. از تو پنهان نمی‌کنم که در زندان و به‌ویژه هنگام تحقیق گریه می‌کردم و داد می‌زدم.

■یک‌بار گفته‌ای که با آدونیس در زندان «مزه» آشنا شده‌ای.

او در بندی دیگر بود و سلولش مقابل سلول من.

■اما آدونیس توانست از این تجربه گذر کند.

بله. آدونیس جنبه خاص خود را دارد و من نمی‌دانم چگونه توانست از آن گذر کند.

■توانستی در زندان بنویسی؟

بله. بعضی خاطرات و یادداشت‌ها که توانستم هنگام آزادی، آنها را لای لباس‌هایم از زندان خارج کنم.

■قصیده «قتل»[5] را نیز در زندان نوشتی؟

نمی‌دانستم قصیده خواهد بود. آن را همان‌طور که نوشته بودم، منتشر کردم و انعکاس بسیار خوبی داشت.

■امروز این قصیده را چگونه می‌خوانی؟

با درد.

■اما نخستین حضور شاعرانه تو بود.

بله، زندان مرا شاعر کرد، مرا مجبور به کشف معنای زندگی، زن، آزادی، آسمان و . . . کرد.

■پیش از افتادن به زندان چیزی ننوشته بودی؟

سعی‌هایی کرده بودم. سعی‌هایی آغازین. اما قصیده «قتل» درگاه ورود من به جهان شعر بود.

■پشت میله‌ها چگونه زمان را می‌گذراندی؟

سیگار می‌کشیدم و با وجود ترس و دلهره، رویا می‌دیدم و می‌خواندم، بسیار خواندم.

■کتاب از کجا؟

دوستم «ذکریا تامر»[6] به ملاقاتم می‌آمد و برایم کتاب می‌آورد.

■آیا هرگز به فکر بازدید از زندان «مزه» پس از تعطیلی آن افتادی؟

نه. این خاطره دردناک است.

■آیا از زندانیان سیاست و اندیشه دفاع می‌کنی؟

بله. من از همه آنها حمایت می‌کنم. من مخالف زندانی شدن سیاستمداران و اندیشمندان، هر که باشد، هستم. ستم است که در جهان زندانی سیاسی باقی بماند.

■آیا روزی را تصور می‌کنی که در آن زندانی سیاسی وجود نداشته باشد؟

بله زندان چیز زننده و کشنده‌ای است. تصور کن زندان‌هایی هست که فاقد دستشویی‌اند.

من در زندان سردم می‌شد و گرسنگی می‌کشیدم. هنوز هم احساس می‌کنم سیر نمی‌شوم. در زندگی من گرسنگی همیشگی‌ای وجود دارد که از من قوی‌تر است. این گرسنگی تاریخی است.

■همیشه از اعتقادات ثابت خود سخن می‌گویی. این اعتقادات آیا با گذر زمان دگرگون می‌شوند؟

قناعت‌هایم ثابتند و هر چه پیش آید تغییری نخواهند کرد. اصول ثابت: آزادی، کرامت، لقمه‌نانی با کرامت و جرات . . . هستند. من آدم بسیار واقع‌گرایی هستم و فلسفی کردن مسائل را دوست ندارم. من شاعر تصویرم و شاعر اندیشه نیستم. در شعر من اندیشه نیست و تصویر شعر من شفاف و قابل رویت است.

■اندیشه «تغییر جهان» که بسیاری از شاعران را مسحور خود کرد، برای تو چه معنایی دارد؟

برایم مهم نیست و اهمیتی ندارد که جهان را تغییر دهم و برای پیوستن به هیچ جنبشی برای تغییر جهان تلاش نکرده‌ام. مهم‌ترین چیز کلمه است. من به انقلاب‌هایی که به ریختن خون می‌انجامد، اعتقادی ندارم. به گلوله هم. من شاعرم و از خون متنفر.

■هیچ مرزی میان شعر و مقاله قائل نیستی؟ گاهی خواننده احساس می‌کند مقاله‌ات به شعر نزدیک‌تر است و برعکس.

درست است. مرزی میان متن‌هایی که می‌نویسم وجود ندارد. این یک بازی نیست که با خودم و خواننده بکنم. من فقط می‌نویسم. گاهی مقاله از کار درمی‌آید و گاهی قصیده. همه چیز برای من سوژه‌ای برای نوشتن است. حتی آب‌دهان هم سوژه‌ای شاعرانه است. فقط باید بدانی چگونه آن را تف کنی و به چه کسی. هر کلمه، کلمه‌ای شاعرانه است اگر در جایگاه خود قرار بگیرد.

■هیچ وقت نگران شدی مقاله نوشتن، شعر را از تو بگیرد؟

نه. من هیچ وقت نگران شعر نشدم. نه از مقاله و نه از هیچ چیز دیگر.

■«ریشخند» در مقالات تو بسیار جلب توجه می‌کند.

من ریشخند را سخت دوست دارم. هر نویسنده جدی به نظرم نیازمند روانکاو است. از سمج بودن هم متنفرم. سبک‌بار بودن را دوست دارم.

■تنها نوشته داستانی‌ات «ارجوحه» آیا یک اتوبیوگرافی نیست؟ و آیا «فهدالتنبل» قهرمان آن خودتو و «غیمه»، همسر شاعرت «سنیه صالح» نیست؟

این داستان را من این طور که منتشر شده است، ننوشته‌ام. ریاض الریس پیش‌ام آمد و مطلبی برای مجله تازه تاسیس شده‌اش «الناقد» از من خواست. من هم متنی را که دم دستم بود، به او دادم. او خودش این نام را انتخاب کرد. من نوشتن این متن را زمان زندان آغاز کردم و بعد از آن نزد مادرم پنهان کردم. بیست و پنج سال بعد که آن را خواندم، دیدم متن تغییراتی کرده است. من آن را با زبانی رمزآلود نوشته و به ریاض داده بودم. آنها آن را رمزگشایی کردند و چاپ کردند. نام «غیمه» را هم آنها انتخاب کرده بودند تا اشاره‌ای باشد به همسرم «سنیه».

■چرا خودت آن را بازنویسی نکردی؟

من نمی‌توانم داستان بنویسم. خلقم تنگ‌تر از اینهاست. رمان نیاز به منطق دارد و من از منطق، به ویژه در نوشتن متنفرم.

■به زودی دیوان کامل همسرت «سنیه صالح» منتشر خواهد شد. چه احساسی داری؟

در اوج سعادتم. سنیه شاعری بزرگ است که در انتشار دیوانش تاخیر زیادی شده است و به او بسیار ظلم شده است.

■فکر نمی‌کنی این ستم را سایه سنگین تو بر توانایی‌های شعری او رواداشته است؟

قبول دارم. نام من برنام او سایه افکند و ستم نمود. اما نگاه من به او لحظه‌ای تغییر نکرد. او شاعر بسیار بزرگی است که باید جایگاه واقعی خود را بازیابد. دفتر شعر «یادگل» او، قله‌ای در شعر است. او حتی در بستر مرگ هم شعر می‌نوشت.

■رابطه میان شما به‌عنوان دو شاعر چگونه بود؟

من قصاید خود را پیش از چاپ برای او می‌خواندم، اما اشعار او را قبل از نشر نمی‌خواندم و در واقع او به من نشان نمی‌داد. آدونیس از نقدهای او بسیار دلهره داشت و حس شاعرانه عظیمی داشت.

پی‌نوشت‌ها:

۱- مجله شعر، مجله‌ای بود که با حضور پاره‌ای از چهره‌های مطرح ادبی جهان عرب چون یوسف الخال، آدونیس و . . . برای نشر و دفاع تئوریک و تجمع نیروهای نوگرا در ادبیات عرب، پایه‌گذاری شد و نقش بسزایی در این زمینه یافت.

۲- نویسنده و ناشر عرب مقیم لندن و صاحب انتشاراتی معروف «ریاض الریس».

۳- نویسنده و ادیب نام آشنا و همسر آدونیس.

۴- شاعر پرآوازه نوگرا، که از چهره‌های پایه‌گذار و موثر جریان نوگرای «مجله الشعر» به‌شمار می‌رود.

۵- اولین قصیده منتشر شده از ماغوط که در قالب «قصیده النثر» (شعر منثور) بود و بر جریان نوگرای شعر و پیدایش این سبک تاثیر بسیار نهاد.

۶- نویسنده پرآوازه سوری به‌ویژه در نوشتن داستان کوتاه.

خلاصه گفت‌وگو

۱- یک شاعر و ناقد استرالیایی گفته بود: اگر چهار یا پنج شاعر بزرگ جهان را بخواهیم برگزینیم، ماغوط یکی از آنها خواهد بود.

۲- جهانی شدن هم برایم اهمیتی ندارد، مسئله دیگرانی چون آدونیس است.

۳- تروتسکی را دوست داشتم، اما مارکسیسم را نه.

۴- گمان می‌کردم زندان جایگاه مجرمان و قاتلان است. بار اول احساس کردم که چیزی در من فروشکست. هر آنچه نوشته‌ام یا می‌نویسم، تلاشی است برای ترمیم آن تجربه تلخ و دشوار.

خبرها

دوره ادبیات مسلمانان آمریکا در UCLA

خبرگزاری میراث: بررسی آثار ادبی مسلمانان آمریکا به دوره‌های آموزشی دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس (UCLA) اضافه می‌شود. به پیشنهاد «مهجا کهف» شاعر و پژوهشگر دانشگاه آرکانزاس، بررسی آثار ادبی مسلمانان آمریکا به دوره‌های آموزشی، بررسی جامعه شناختی جامعه مسلمانان اروپا و آمریکای شمالی دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس (UCLA) اضافه می‌شود. کهف در آخرین جلسه دوره‌های جامعه‌شناسی مسلمانان اروپا و آمریکای شمالی که در ماه ژوئن (خردادماه) امسال در UCLA برگزار شد، از دانشجویان و پژوهشگران دعوت کرد که دوره‌ای را با عنوان ادبیات مسلمانان آمریکا در این دانشگاه تاسیس کنند.

کهف از جمله پژوهشگرانی است که در فرآیند ایجاد چنین دوره‌ای نقش عمده‌ای را ایفا می‌کنند. او فهرستی طویل از مولفان مسلمان مقیم آمریکا و آثار آنها در چهار گروه تهیه کرده است و از جهت‌گیری‌های آینده این دانشگاه در ایجاد این دوره جدید حمایت می‌کند. بسیاری از آثار نثر و شعری که کهف آنها را در فهرست دوره ادبیات مسلمانان آمریکا گنجانده است، پیش از این تحت عناوین دیگری تدریس شده‌اند. این عناوین عبارتند از: ادبیات عرب‌های مقیم آمریکا، ادبیات ایرانیان مقیم آمریکا، شاعران نسل بیت، فرمالیست‌های جدید، ادبیات آمریکای جنوبی، حتی ادبیات ایرلندی‌های مقیم آمریکا و . . . اما کهف در پروژه خود از زاویه دید جدیدی که بر جنبه‌های کشف نشده این آثار متمرکز است و در عین حال مسلمان بودن شاعر یا نویسنده آنها را در نظر می‌گیرد، به این آثار پرداخته است. مهجا کهف متخصص سوریه‌ای‌الاصل تاریخ و هنر و فرهنگ قرون وسطی است و در سال‌های اخیر در زمینه شاعران و نویسندگان مسلمان انگلیسی‌زبان تحقیقات گسترده‌ای را انجام داده است. او در دمشق به دنیا آمده و در سنین کودکی به آمریکا مهاجرت کرده است. او رمانی را نیز در دست چاپ دارد که به زندگی مسلمانان در غرب در دهه ۱۹۷۰ می‌پردازد.

تازه‌ترین رمان مارکز فیلم می‌شود